

اتحادیه‌گرایی کلاسیک - ۱

محمد قراگوزلو

Mohammad.QhQ@Gmail.com

درآمد

طغیان جنبش کارگری فرانسه علیه طرح و مصوبه‌ی ارتجاعی افزایش سن بازنشستگی، بار دیگر شیوه‌ی مبارزه‌ی اتحادیه‌یی را در میدان فعالیت پیش‌روان این جنبش به میان نهاد. خروش طبقه‌ی کارگر فرانسه که در سپتامبر ۲۰۱۰ اوج گرفت و با موتور محرکه‌ی جبهه‌ی واحد اتحادیه‌یی به حرکت درآمد؛ اگرچه نتوانست دولت نئولیبرال سارکوزی را به عقب براند، اما حامل و حاوی تجربیات ارزنده‌یی برای انکشاف مبارزه‌ی آتی طبقه‌ی کارگر و تعیین شکل پیش‌برد جنبش کارگری بود.

در این مقاله خواهیم کوشید نحوه‌ی مبارزه‌ی اتحادیه‌یی را از منظر سوسیالیسم علمی ترسیم کنم و در مقاله‌ی بعدی (اتحادیه‌گرایی محافظه‌کار) به نقد و آسیب‌شناسی گونه‌ی مبارزات جاری کارگران فرانسوی پردازم.

آیا طبقه‌ی کارگر از توان خود سازمان‌دهی برخوردار است؟

در واقع موضوعی که به یکی از چالش‌های نظری - و سپس عملی - سوسیال دموکراسی کارگری ابتدای قرن گذشته تبدیل شد و با وجود انبوه بحث‌ها، مقالات، کتب و پلمیک‌ها، هنوز نیز به یک اجماع نسبی نرسیده، همین مولفه‌ی خود - سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر است. امری که اگر قائم به ذات تلقی شود، مهم‌ترین عنصر سازمان‌دهی مبارزه طبقاتی (حزب پیش‌آهنگ کارگری) را نفی و منحل می‌کند. این مساله‌ی پیچیده - به قول ارنست مندل - نه در پرتو نظریه مورد مطالعه قرار گرفته و نه با توجه به صدوپنجاه سال تجربه‌ی مبارزاتی طبقه‌ی کارگر سنجیده شده است. این امر درباره‌ی پایه‌گذاران سوسیالیسم علمی نیز صادق است. هر چند انگلس در مقالات و نامه‌های بی‌شماری به این مساله پرداخته و مارکس هم در سطح محدودتری به آن تجربه نشان داده است. (درافزوده: مارکس در کتاب **"مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه"** - بررسی حوادث انقلاب ۱۸۴۸ - به این مساله پرداخته است.) شناخته شده‌ترین آثاری که در این زمینه در دست داریم، آثاری از قبیل "چه باید کرد؟" و "بیماری کودکی" لنین، "مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه" اثر رزا لوکزامبورگ، نوشته‌های کائوتسکی علیه برنشتاین، لوکزامبورگ و بلشویک‌ها، "حزب غیر علنی" اثر اتو بائر و... جمله‌گی آثاری جدل‌آمیز بوده و از اعتبار مقطعی و تاریخی مشخص برخوردارند. از سوی دیگر نوشته‌های دوران جوانی گئورگ لوکاج مانند "تاریخ و آگاهی طبقاتی" و "لنین در وحدت اندیشه و عمل" نیز چنان انتزاعی و مجردند که از مطالعه‌ی سیستماتیک این مساله ناتوان می‌ماند. بیش‌ترین توجه به این موضوع را شاید در نوشته‌های گرامشی مربوط به اوایل ۱۹۲۰ بتوان یافت. اما این آثار هم عمدتاً مقالاتی پراکنده و فاقد انسجام متدولوژیک هستند.

(www.marxists.org/farsi/archive/Mandel/works/1990/khod-sazmandehi-hezd.)

با وجودی که لنین در همان اثر مناقشه‌انگیز "چه باید کرد" به وضوح گفته بود: **"سازمان انقلابیون حرفه‌یی تنها در ارتباط با طبقه‌ی واقعاً انقلابی [پرولتاریا] معنا دارد که به طور خودانگیخته درگیر مبارزه می‌گردد..."** و پیش‌تر، متعاقب تجربه‌ی انقلاب ۱۹۰۵ در "تزه‌های آوریل" همین مساله را تئوریزه کرده بود، اما با این همه مساله‌ی ضروری خود سازمان‌دهی اتحادیه‌یی، در شرایط غیرانقلابی و ثبات

سرمایه‌داری نه فقط از سوی چپ ذوب شده در حزب غیرکارگری و مدعی مجمع عمومی، مهر بطلان سندیکالیسم و اکونومیسم خورده است، بل که - از همه بدتر - بی‌توجه به تجربه‌ی تلخ شکل‌بندی بوروکراسی در حزب غیرکارگری شده‌ی دوران استالین، هنوز اعتبار **جانشین‌گرایی**، به طور جامع و کامل نقض نشده است. هنوز این نظریه‌ی درست که اتحادیه‌ی کارگری توده‌یی و مستقل، قادر است در دوران غیر انقلابی و ثبات سرمایه‌داری به سود منافع و مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر عمل کند، از سوی چپ غیر کارگری به استهزا گرفته می‌شود. تلاش شکست‌خورده‌ی سوسیالیست‌های چپ هلندی، گورتر، پانه کوک و تلاشی سوسیالیسم کارگری آلمان به وضوح ثابت کرده است که شوراهای و مجامع عمومی فقط در شرایط انقلابی (همه‌ی قدرت به شوراهای) قادرند به وظایف سازمان‌دهی خود عمل کنند و در اوضاع غیر انقلابی و فقدان توازن قدرت میان دو قطب اصلی جامعه، این اتحادیه‌ها و سندیکاها هستند که قادرند به همان درجه‌یی که از بورژوازی امتیاز کسب می‌کنند به **انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی، سازمان‌دهی، تجربه، عمل، بهبود زنده‌گی و آگاهی کارگران** یاری رسانند.

تریدیونیسم

ضرورت تشکیل صور مختلف تشکل‌های کارگری، از آن‌جا موضوعیت و بسط می‌یابد که پاسخ به این دو سوال کلیدی به یکی از اولویت‌های نظری - عملی چپ تبدیل می‌شود:

✓ طبقه‌ی کارگر چه‌گونه با سرمایه‌داری مبارزه کند؟

✓ پیروزی طبقه‌ی کارگر در این مبارزه مستلزم وجود کدام عنصر اصلی است؟

آگاهی، تجربه، عمل، خودسازمان‌دهی، حزب سیاسی پیش‌رو، روشن‌فکر آگاه و پیش‌تاز، تقدم مبارزه‌ی اقتصادی یا سیاسی و... همه‌گی در همین زمین زمینه‌سازی می‌شوند و مباحثی همچون نحوه‌ی پیوند با طبقه و تلفیق تئوری - پراتیک را نیز می‌پوشانند. تریدیونیسم (Trad unionism) یا اتحادیه‌گرایی با مضمون مبارزه‌ی صنفی می‌کوشد به گوشه‌یی از لوازم این مبارزه پاسخ دهد. واضح است طرح این سوال که آیا طبقه‌ی کارگر به عنوان تنها و آخرین طبقه‌ی انقلابی تاریخ به طور بالقوه از یک طرح انقلابی (برنامه) به منظور ساقط کردن قدرت سیاسی بورژوازی و جمع کردن بساط شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری برخوردار هست یا نه، با توجه به اصول علمی و بنیادی سوسیالیسم مارکس اساساً بلاوجه است. همان‌قدر که سوسیالیسم - به تعبیر مارکس - یک برنامه‌ی از پیش تعیین شده و نقطه به نقطه نیست، همان‌قدر هم رسالت تاریخی پرولتاریا برای ساقط کردن بورژوازی امری محتوم و اجتناب‌ناپذیر است.

مرز سوسیالیسم علمی مارکس با نظریه‌پردازی‌های اتوییک فوریه و کابه دقیقاً در متن همین مبارزه‌ی طبقاتی همیشه جاری طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه‌داری صورت می‌بندد. تاکید مکرر مارکس و انگلس در فصول مختلف مانیفست بر این که **سوسیالیسم شکل معینی از مناسبات اجتماعی آینده است که ریشه در مبارزه‌ی طبقاتی جاری** دارد از همین جا نشأت می‌گیرد. به این ترتیب باید گفت - و پذیرفت - که مبارزه‌ی تئوریک برای پیش‌روی جنبش کارگری در پیوند با تمام عرصه‌های مبارزه‌ی سیاسی، اقتصادی و حتا فرهنگی تعریف می‌شود. چنان‌که مبارزه‌ی تئوریک برای طبقه‌ی کارگر مانند مبارزه‌ی اقتصادی امری مستمر و تعطیل‌ناپذیر است. در متن یک جنبش سوسیالیستی تبیین نظری سرمایه‌داری حاکم به اندازه‌ی مبارزه‌ی کارگران برای تحقق مطالبات صنفی فوری خود از اهمیت تفکیک‌ناپذیر برخوردار است. به این اعتبار روشن است که حمایت چپ از مبارزات اتحادیه‌یی و مشارکت همه‌جانبه در آن، امری بی‌تخفیف و تردیدناپذیر است.

تریدیونیسم شکل اولیه‌ی جنبش کارگری در بستر حاکمیت با ثبات سرمایه‌داری بود. پس از فائق آمدن شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری؛ کارگران به صورتی خودانگیخته و تجربی دریافتند که نمی‌توانند به طور فردی با کارفرما مبارزه کنند. همین حس غریزی به تدریج سبب‌ساز ایجاد اتحادیه‌ها و تشکل‌های اولیه و صنفی کارگری گردید. به یک مفهوم اتحادیه‌های کارگری به ناگزیر در تقابل با اتحادیه‌های کارفرمایی به وجود آمد. به نوشته‌ی پانه‌کوک، تریدیونیسم نخست در انگلستان - جایی که سرمایه‌داری ابتدا توسعه یافت - به وجود آمد و سپس به عنوان ملازم صنعت سرمایه‌داری به کشورهای دیگر اشاعه یافت. شرایط در ایالات متحد بسیار ویژه بود. در آغاز وفور زمین‌های آزاد و اشغال نشده

- که برای مهاجرین باز بوده - موجب کمبود کارگر در شهرها گردید و دستمزدها را به نحو قابل توجهی افزایش داد. فدراسیون کارگری آمریکا (A.F.L) به قدرتی ارتقا یافت که می‌توانست استاندارد زنده‌گی کارگران را تا حد مناسبی بالا ببرد. در چنان شرایطی، تبعاً طبقه‌ی کارگر نوعی احساس هم‌پوشانی با سرمایه‌داری می‌کرد و اندیشه‌ی مبارزه‌ی سیاسی با بورژوازی را به ذهنش راه نمی‌داد. در انگلستان نیز از یک سو به دلیل انحصار این کشور بر تجارت و صنعت جهانی؛ و از سوی دیگر به سبب تملک مستعمره‌های ثروت‌مند؛ بخش غالبی از کارگران به یک قشر اریستوکرات مبدل شدند که اساساً نه فقط نیازی برای نبرد با بورژوازی داخلی نمی‌دیدند، بل که نوعی سبب‌ساز هم‌بسته‌گی میان طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی سرمایه‌دار نیز شدند. صرف‌نظر از صحت و سقم تئوری منسوخ غارت، واقعیت این است که به بهای چاییده شدن کارگران و زحمت‌کشان جهان سوم، یقه‌های کارگران انگلیسی و هلندی سفید و براق شد. در این برهه کسب سود و حتا سود بیش‌تر برای بورژوازی انگلستان ضرورتی نداشت و به همین سبب نه فقط زنده‌گی معقولی برای کارگران به وجود آمد، بل که تضاد کار - سرمایه جای خود را به یک همزیستی آشکار سپرد. اگرچه در آغاز و برای تحمیل همین شرایط به سرمایه‌داران نبردهایی در انگلستان شکل گرفت - فی‌المثل جنبش چارتیسم - اما در نهایت آنان در مبادله با **صلح صنعتی**، اتحادیه‌ها را به رسمیت شناختند و در قبال تزریق روح محافظه‌کارانه سرمایه‌دارانه به کالبد طبقه‌ی کارگر، دستمزدها را افزایش دادند. چنین وضعیتی، در حال حاضر - و البته در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری - در هم‌آهنگی کامل با عمیق‌ترین ویژه‌گی تریدیونیونیسیم نهفته است. بدین ترتیب می‌توان گفت تریدیونیونیسیم اقدامی از سوی کارگران است که از مرزهای سرمایه‌داری فراتر نمی‌رود. هدف مبارزه‌ی تریدیونیونیستی جای‌گزینی شکل دیگری از تولید به جای تولید بورژوازی نیست. تریدیونیونیسیم با خصلتی غیرانقلابی و تا حدودی محافظه‌کارانه می‌کوشد به مبارزه‌ی سامان دهد که طی آن درجه‌ی از رفاه برای کارگران تحقق یابد. در این میان نکته‌ی مهم این است که تریدیونیونیسیم نیز با وجود ماهیت غیرانقلابی خود شیوه‌ی از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر را نماینده‌گی می‌کند که برای رسیدن به اهداف بعدی موجه، مفید و البته ضروری است. در نظر داشته باشیم که بورژوازی تا آن‌جا که توانسته کوشیده است از طریق کسب سود بیش‌تر، تامین ارزش اضافی را از طریق کاهش دست‌مزدها، افزایش ساعات کار، بی‌کارسازی، وخامت محیط کار و... دنبال کند. دقیقاً به همین سبب نیز مبارزه‌ی کارگران علیه تمام این اقدامات، یعنی افزایش دست‌مزدها، کاهش ساعات کار، دریافت بیمه‌کاری، تامین اجتماعی، بهبود محیط و شرایط کار و استفاده‌ی رایگان از خدمات موجود، مبارزه‌ی طبقاتی و گاه حیاتی‌ست. تریدیونیونیسیم چه به مثابه‌ی مکتب تمرین قابلیت و مرور توان مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا و چه در قالب هم‌بسته‌گی محدود و مبارزه‌ی صنفی کارگران، در سیر تطور شکل‌بندی سوسیالیسم و تیز کردن دندان‌های موش کور تاریخ حرکتی اجتناب‌ناپذیر است.

بلشویک‌ها و تریدیونیونیسیم

"تزه‌ای آوریل" لنین - که در تبیین تکالیف سوسیال دموکراسی روسیه و تحلیل انقلاب فوریه تدوین شده - یکی از اسناد درخشان نفی جانشین‌گرایی و اهمیت بی‌قید و شرط حضور طبقه‌ی کارگر در میدان به عنوان پیش شرط اصلی تحقق سوسیالیسم است. تزه‌ای آوریل ابتدا با مخالفت بلشویک‌های قدیمی روبه‌رو گردید، اما در عین حال از پشتیبانی بلشویک‌های کارگر (کادرهای پرولتر، کارگران پیشگام غیرحزبی) برخوردار شد. چنین امری به لنین برای مسلط شدن بر کادرهای حزبی کومک کرد. آنچه در این دوره به چالش اصلی سوسیال دموکراسی روسیه تبدیل شده بود خطرات یک حزب پیش‌آهنگ در شرایط فقدان خود سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر بود. لنین معتقد بود: «پرولتاریا در جریان مبارزه‌ی طبقاتی خود پرورش یافته و آگاه می‌شود، از موهومات جامعه‌ی بورژوازی آزاد می‌گردد، بیش از پیش به هم پیوسته می‌شود و می‌آموزد که چه‌گونه درجه‌ی موفقیت‌های خود را مورد سنجش قرار دهد. نیروهای خود را آبدیده سازد و به‌طور مقاومت‌ناپذیری رشد و نمو می‌کند.» (سه منبع و سه جز مارکسیسم) حزب سوسیال دموکرات با وجود دیوارچه‌گی‌اش توانست از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۷ کامل‌ترین اطلاعات مربوط به وضعیت درون حزبی را در اختیار مردم قرار دهد... حزب سوسیال دموکرات با وجود انشعاب زودتر از هر حزب دیگری توانست از فرجه‌ی موقت آزادی استفاده کند و تشکیلاتی دموکراتیک به وجود آورد که در کنگره‌ها از سیستم انتخابی و نماینده‌گی بر طبق اعضا متشکل بهره می‌برد. (پیش‌گفتار بر مجموعه "دوازده سال" مجموعه آثار لنین ج ۱۳). به روایت مندل، رقبای منشویک لنین مشکلات غیرقانونی بودن؛ فعالیت

طبقاتی ناپیوسته، تلاش‌های ضروری به منظور گردآوری تجارب مبارزاتی پراکنده و بیش از همه مبارزه برای استقلال سیاسی و بعداً سرکرده‌گی طبقه کارگر را در ائتلاف دست‌کم گرفتند. انشعاب در کنگره‌ی دوم حزب سوسیال دموکراسی روسیه به طور ضمنی نطفه‌ی اختلاف سیاسی اصلی بعدی میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها را پدید آورد. و آن نزاع تعیین‌کننده بر سر مساله‌ی نقش بورژوازی روسیه در انقلاب آینده بود. دور زدن سرمایه‌داری برای تحقق سوسیالیسم: اصل نارودنیک‌ی. از این موضع منشویکی نه لوکزامبورگ و نه تروتسکی، هیچ کدام دفاع نکردند. تروتسکی با نظرات خود پیرامون استقلال سیاسی طبقه‌ی کارگر در انقلاب روسیه موضعی چپ‌تر از بلشویک‌ها گرفت. {انقلاب مداوم}. مباحث لنین در تزه‌های آوریل، بی‌آن‌که معطوف به تئوری‌های تروتسکی باشد، در واقع شکل بسط‌یافته‌ی همان "انقلاب مداوم" است. تروتسکی در سال ۱۹۰۶ با تدوین جزوه‌ی "نتایج و چشم‌اندازها" بر مباحثی تاکید کرد که بعدها از سوی لنین در کتاب "دولت و انقلاب" (۱۹۱۷) به شکلی کلاسیک طراحی شد. در این کتاب، لنین با اشاره به قسمتی از نامه‌ی ۵ مارس ۱۸۵۲ مارکس به ویدمیر، ضمن تاکید بر اصل بدیهی مبارزه‌ی طبقاتی - به عنوان نکته‌ی عمده‌ی آموزش مارکس - به این مساله‌ی اساسی می‌رسد که «مارکسیست فقط آن کسی است که قبول نظریه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی را تا قبول نظریه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا بسط می‌دهد» (مجموعه آثار لنین، فارسی، برگردان م. پورهرمان ص ۵۲۹)

در مبحث "مناظره‌ی کائوتسکی با پانه‌کوک" این مولفه‌ی درست مورد توجه لنین قرار می‌گیرد که:
«در دوران سرمایه‌داری، در دوران سیادت بورژوازی... پرولتاریا در قید ستم است. توده‌های زحمت‌کش در اسارت سرمایه‌داری به سر می‌برند. در دوران سرمایه‌داری به علت وجود برده‌گی مزدوری و نیازمندی و فقر توده‌ها دموکراتیسم محدود؛ فشرده و مثله و مسخ است. از این رو و فقط از این روست که در سازمان‌های سیاسی و اتحادیه‌ی ما صاحبان مشاغل تحت تاثیر محیط سرمایه‌داری فاسد می‌شوند (و یا به عبارت دقیق‌تر تمایل به فساد دارند) و برای بدل شدن به بوروکرات‌ها یعنی افراد ممتازی که از توده‌ها جدا بوده و مافوق آنان هستند ابراز تمایل می‌نمایند» (پیشین، ص: ۵۸۸)

در ادامه، لنین به نقد سیر تکوینی تری‌دیونیون‌ها می‌پردازد و تکامل آن‌ها را نه در آزادی کامل، بل که در اسارت کامل سرمایه‌داری می‌بیند. اشاره و هشدار لنین به خطر بوروکراتیسم تشکیلاتی سیاسی - آن هم در آستانه‌ی پیروزی انقلاب - سخت معنادار است. پروسه‌ی خطرناک جان‌شین - گرای و قرار گرفتن حزب به جای طبقه در راس قدرت، از همان سال ۱۹۲۰ آغاز شد و به سرعت نخبه‌های ممتاز را به جای کارگران و شوراهای کارگری وارد مصادر تصمیم‌سازی و امور اجرایی کشور کرد و با تحکیم یک اشتراک‌گرایی بوروکراتیک، از اواخر همین دهه بنیاد رویونیسم و سپس عروج کمونیسم بورژوازی را پی‌ریخت. اعضای دفتر سیاسی متشکل از زینوویف، کامنوف، بوخارین، ریکوف و تومسکی، که گرد استالین حلقه زده بودند عملاً حزب را به جای طبقه نشان‌دادند و سازمان‌دهی جدیدی را متشکل از نخبه‌گان حزبی بنا نهادند. در پی سقوط صنایع - ناشی از جنگ خارجی و داخلی - و به تبع آن کاهش نیروهای مولد، پرولتاریا حتا کمیت حزبی را از دست داد. عناصر آزموده و پیشگام پرولتاریا به استخدام ارتش سرخ درآمدند. فقر، گرسنگی، قحطی، تحکرات ضد انقلاب سفید، انزوای انقلاب کارگری در جهان سرمایه‌داری، شکست انقلاب آلمان؛ و... به تدریج حزب پرولتری را از طبقه جدا کرد و با زیر پا گذاشتن اصول اولیه‌ی سانترالیسم دموکراتیک، به بوروکراسی کشید. هر چند برخی سیاست‌های مقطعی و ناگزیر لنین - از جمله طرح "نپ" - تا حدودی به صنعتی‌سازی و تقویت بنیه‌ی کارگری شوراها یاری رسانده بود، اما پس از به قدرت رسیدن استالین صنعتی‌سازی به یک هدف استراتژیک مبدل شد و مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید، سازمان ناظر بر پیش‌گیری از اضافه تولید و غیره به بهانه‌ی رقابت با جهان سرمایه‌داری فراموش گردید...

تحریف و تعمیم "چه باید کرد"

باری نظریه‌ی جان‌شین‌گرایی، ظاهراً توجیه و اعتبار تئوریک خود را از رساله‌ی "چه باید کرد" لنین وام می‌گیرد و آن اثر مقطعی را به تمام برهه -

های تاریخ تعمیم می‌دهد. این اثر نتیجه نقد شلاقی لنین نسبت به سیاست‌های تریدیونیونیستی و تحدید مبارزه‌ی طبقاتی به تلاشی صنفی از سوی اکونومیست‌هاست. نقد "مدیحه‌سرایی رابوچیهدلو" که تمام عرصه‌های مبارزه‌ی سیاسی را به نفع دست برتر یافتن یک‌سری فعالیت‌های اکونومیستی و مطالبات اقتصادی تقلیل می‌دهد، قابل فهم است. رنگ و بو دادن کوشش‌های صنفی با یک سری لفت و لیس‌های سیاسی نمی‌توانست مورد نقد چکشی لنین قرار نگیرد. به نظر رابوچیهدلو "نزدیک‌ترین خواست‌های سیاسی پس از یک یا حداکثر چند اعتصاب، همین که حکومت پلیس و ژاندارمری را از کار انداخت در دست‌رس توده‌ها قرار می‌گیرد..." چنین درک سفیهانه‌یی از تبعات یک مطالبه‌ی اقتصادی واکنش تند لنین را نسبت به برنامه‌های تریدیونیون‌ها برانگیخت: «در زیر جمله‌ی پرطمطراق جنبه‌ی سیاسی دادن به همان مبارزه‌ی اقتصادی که "به متتها درجه" پر معنا و انقلابی به گوش می‌رسد، در حقیقت یک کوشش سنتی برای تنزل سیاست سوسیال دموکراتیک بیانیه‌ی سیاست تریدیونیونیونیستی نهفته است.» ("چه باید کرد" از مجموعه آثار لنین به فارسی، ص: ۹۷)

اما آن‌چه که طی چند دهه‌ی گذشته با تاکید بر فصول مختلف "چه باید کرد" و به ویژه بند (و) "طبقه‌ی کارگر، مبارزه‌ی پیش قدم در راه دموکراسی" به یک مناقشه‌ی تمام عیار در میان جریان‌ها و گرایش‌ها تبدیل شده است، به طور مشخص به نظریه‌های فصلی و تعمیم‌ناپذیر لنین در خصوص حضور هژمونیک، اصلی و محوری روشن‌فکران چپ در راه ایجاد حزب سیاسی باز می‌گردد. لنین در همین بند، بنیاد مارکسی - و البته غیرمنسجم - آگاهی طبقاتی را به بیرون از طبقه می‌کشد:

"شعور سیاسی طبقاتی را فقط از بیرون مبارزه‌ی اقتصادی و از بیرون مدار مناسبات کارگران با کارفرمایان می‌توان برای کارگر آورد. رشته‌یی که این دانش را فقط از آن می‌توان تحصیل نمود، رشته‌ی مناسبات تمام طبقات و قشرها با دولت و حکومت و رشته‌ی ارتباط متقابل بین تمام طبقات می‌باشد. از این پرسش: چه باید کرد تا به کارگران دانش سیاسی داده شود؟ نمی‌توان فقط این یک پاسخ را داد که: "باید میان کارگران رفت"، پاسخی که پراتیسین‌ها و به خصوص پراتیسین‌هایی که متمایل به اکونومیسم هستند در اکثر موارد به آن اکتفا می‌کنند. برای این‌که به کارگران دانش سیاسی داده شود، سوسیال دموکرات‌ها باید میان کلیه‌ی طبقات اهالی پروند و باید دسته‌جات ارتش خود را به تمام اطراف روانه سازند.» (پیشین؛ ص: ۱۰۴)

در ادامه‌ی نقد اکونومیست‌ها، لنین به وضوح تمام تاکید می‌کند: «سیاست تریدیونیونیونی طبقه‌ی کارگر همان سیاست بورژوازی طبقه‌ی کارگر است...» (پیشین، ص: ۱۰۵، تمام تاکیدها از لنین است).

در اکتبر ۱۹۱۷ و در آستانه‌ی پیروزی انقلاب وقتی که پلخانف خطاب به لنین نوشت: «هیچ چیزی برای جامعه‌ی بشری خطرناک‌تر از حکومت کارگرانی که آگاهی طبقاتی ندارند نیست...»؛ در واقع به همین درک انتزاعی از آگاهی طبقاتی تاکید می‌کرد و از یک منظر تفسیر منجمدی از "چه باید کرد" ارائه می‌داد. به یک مفهوم باید گفت که ریشه‌ی بحث لنینی انتقال آگاهی طبقاتی از بیرون طبقه در تاثیرپذیری لنین از اندیشه‌های هگل نهفته است. چنان‌که دانسته است لنین به دقت مکتب دیالکتیکی هگل را شخم زده و چارچوب بسیاری از تئوری‌های خود - از جمله امپریالیسم - را بر مبنای دیالکتیک هگلی پی افکنده بود. هگل - به تاسی از کانت - همواره بر نقش دوران ساز عقل در شکل‌بندی تاریخ و جامعه تاکید می‌کرد و به جای گاه تاریخ ساز انسان‌های برجسته تکیه می‌زد. پلخانف نیز وقتی که رساله‌ی "نقش شخصیت در تاریخ" را می‌نوشت به نوعی تحت تاثیر همین آموزه‌ی هگلی بود. اگرچه منطق مفهومی هگل و تفکر عقلانی مورد نظر او بر پایه‌ی دیالکتیک ایده‌آلیستی شکل بسته بود اما به هر حال فلسفه‌ی تغییر او بر اساس تطور جامعه‌ی فاسد به سوی واقعیت عقلانی آب‌بندی شده بود. باری هر عقل سلیمی می‌پذیرد که روشن‌فکران انقلابی - چه به شیوه‌ی حزب لنینی یا آنچه نئومارکسیست‌ها گفته‌اند - در انتقال آگاهی به درون طبقه‌ی کارگر از درجه‌ی معینی تاثیرگذاری و نقش‌آفرینی برخوردارند. اما اصالت بخشیدن به عنصر پیش‌تاز و محور ساختن نقش محافل روشن‌فکری سمپات جنبش کارگری به عنوان موتور محرکه‌ی پیش‌برد مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر، بی‌تردید درکی تجریدی از سوسیالیسم علمی مارکس - و به ویژه ماتریالیسم تاریخی - است که در نهایت و به‌ترین شرایط (پس از کسب قدرت سیاسی) شوراها‌ی کارگری را در حزب بوروکرات‌ها منحل می‌کند. اگر تجربه‌ی شکست شوروی این درس ساده را به چپ نیاموخته باشد؛ لاجرم باید بار دیگر نیز شاهد تکرار تراژدی‌های کمونیسم

بورژوازی و بوروکراتیزه شده‌ی روسی در قالب کمدی‌های جدید و البته پر خسارت باشیم. گویا پلمیک‌های مفصلی که میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها از یک‌سو و لنین و سوسیال دموکرات‌های آلمانی (به خصوص لوکزامبورگ) و جناح‌های راست آن (کائوتسکی و برنشتاین) از سوی دیگر در گرفته و به تصریح خطر بوروکراتیزه شدن سازمان کارگری و انحلال سانترالیسم دموکراتیک یاری رسانده است، هنوز برای چپ غیرکارگری چندان روشن نیست. (در این باره نقد لوکزامبورگ به کتاب "یک گام به پیش، دو گام به پس" و پاسخ‌های لنین، بسیار گویاست).

ادامه دهیم

به "چه باید کرد" باز خواهیم گشت. مارکس و انگلس ارتباط میان آگاهی طبقاتی و سازمان‌دهی و تشکیل‌یابی کارگران را در جریان تبدیل تئوری به عمل انقلابی به دوره‌های مختلف تقسیم کرده و چنین گفته‌اند: «کارگران مراحل گوناگونی را از رشد و تکامل از سر می‌گذرانند. پیکار کارگر با سرمایه‌دار از هنگام زایش او آغاز می‌شود. ابتدا کارگران منفرد، سپس کارگران کارخانه و آن‌گاه کارگران یک رشته‌ی تولیدی در یک منطقه، مبارزه با بورژواهای منفردی که مستقیماً آنان را استثمار می‌کنند پی می‌گیرند... کارگران در این مرحله هنوز توده‌ی نامنسجمی را تشکیل می‌دهند که در سرتاسر کشور پراکنده و در اثر رقابت با یک‌دیگر متفرق هستند... اما با رشد صنعت نه تنها شمار کارگران افزایش می‌یابد، بل که توده‌های انبوه آن متمرکز می‌شوند. قدرت آنان فزونی می‌گیرد و این قدرت را بیش‌تر حس می‌کنند... درگیری‌های فردی میان کارگران و بورژواها رفته‌رفته خصلت درگیری میان دو طبقه را به خود می‌گیرد. کارگران ائتلاف‌هایی [اتحادیه‌های کارگری] بر ضد بورژوازی تشکیل می‌دهند و برای حفظ سطح دست‌مزدهای خود گردهم می‌آیند. انجمن‌های دائمی بر پا می‌کنند. تا از قبل آماده‌گی لازم را برای این برخوردهای اتفاقی داشته باشند. این‌جا و آن‌جا درگیری‌ها به شورش تبدیل می‌شود... بهبود وسایل ارتباطی که خود آفریده‌ی صنعت جدید است، به شکل گرفتن این اتحاد یاری می‌رساند. مبارزات محلی متعدد... به صورت مبارزه‌ی طبقاتی در سطح ملی متمرکز می‌گردد...» (مانیفست، برگردان ح مرتضوی، م عبادیان، ص: ۲۸۶)

تاکید مارکس مبنی بر این‌که **"رهایی طبقه‌ی کارگر تنها به دست خود طبقه‌ی کارگر ممکن است"**؛ موید شناخت علمی او و انگلس از ماهیت طبقاتی و رسالت تاریخی پرولتاریاست. این تصور که گمان کنیم لنین در "چه باید کرد" هنگامی که مشغول زدن پنبه‌ی اکونومیست‌ها و تردیونیونیست‌ها بوده است با مباحث پیش‌گفته‌ی مارکس و انگلس آشنایی نداشته است، بی‌گمان خیالی خام و پنداری ساده‌لوحانه است. می‌دانیم که لنین به متن "دست‌نوشته‌ها" و "گروندریسه" دست نیافته و از محتوای مباحث و مکاتبات سوسیالیست‌های روس با مارکس پیرامون نحوه‌ی گذار (کمون‌های روستایی به سوسیالیسم) مطلع نبوده است، اما با این حال برخی به تاسی و ذگم از این نظر که "آگاهی طبقاتی از بیرون به درون جنبش کارگری می‌رود یا باید برود" به نقد مارکسیست‌های اتریشی و سپس کارل کائوتسکی می‌پردازند و لنین را در متن مبارزه با اکونومیست‌های روسی، روی صندلی متهم اصلی نظریه‌ی فوق می‌نشانند. استناد به این نکات محور اصلی این اتهام است:

۱. تئورسین‌های برجسته‌ی کارگران - و به طریق اولاً مارکس و انگلس - از روشن‌فکران بورژوا بوده‌اند. رهبران برجسته‌ی انقلاب بلشویکی و نظریه‌پردازان شاخص سوسیال دموکراسی آلمان نیز غالباً از طبقه‌ی بورژوازی و یا خانواده‌های مرفه برخاسته بودند.

۲. "ایده‌ئولوژی حاکم بر هر جامعه‌ی ایده‌ئولوژی طبقه‌ی حاکم است". این جمله‌ی است از رساله‌ی خانواده‌ی مقدس مارکس که در نقد نظریه‌ی لنینی "چه باید کرد" و "حزب سیاسی روشن‌فکران انقلابی" به کار می‌رود. بنابراین استدلال سرمایه‌داری از آن‌جا که قدرت سیاسی را به دست دارد، در نتیجه از تمام امکانات رسانه‌ی (تبلیغی و ترویجی) موجود در جامعه به منظور سلطه‌ی نظری خود بهره می‌گیرد، و به همین اعتبار نیز نه فقط روند فکری حاکم بر جامعه را به سود خود جهت می‌دهد، بل که طبقه‌ی کارگر را نیز تحمیل می‌کند و به طبقه‌ی برای اعمال سیاست‌های بورژوازی مبدل می‌سازد. کارگران به دلیل بی‌بهرگی از امکاناتی که فرصت آگاه شدن را مهیا می‌سازد؛ حداکثر برای یک سلسله مطالبات اقتصادی (سندیکالیستی و تردیونیونیستی) مبارزه می‌کنند و در صورت پیروزی، اگرچه به درجه‌ی از رشد معیشت و بهبود شرایط کار نایل می‌آیند، اما همین فرایند به انکشاف سرمایه‌داری، رونق تولید، سودآوری سرمایه، ارزش‌افزایی بیش‌تر، عبور از مرحله‌ی جدید انباشت سرمایه و در نتیجه تثبیت و تحکیم بورژوازی یاری می‌رساند.

۳. سرمایه‌داری در روند پیشرفت، چنگال خود را بر تمام مناسبات اقتصادی جامعه فرو می‌کند و در همین راستا شکل‌های سیاسی مطلوب خود را سازمان می‌دهد. اما طبقه‌ی کارگر در موقعیتی فرودست قرار دارد. از لحاظ اقتصادی، کارگران در نظام تولید بورژوازی، مرعوب و تحت سلطه‌ی سیاسی اقتصادی و فرهنگی طبقه‌ی حاکم (بورژوازی) هستند. برخلاف بورژوازی؛ طبقه‌ی کارگر ناگزیر است برای تغییر جامعه و ایجاد شیوه‌ی تولید سوسیالیستی (مالکیت اجتماعی تولید و لغو کارمزدی) ابتدا به سوی کسب قدرت سیاسی حرکت کند و پنجه به چهره‌ی حاکمیت سرمایه بکشد و پس از دست‌یابی به قدرت، در حرکت بعدی نظام اقتصادی مطلوب خود را سازمان‌دهی کند. لنین در بخش بررسی "آغاز غلبان جنبش خودبه‌خودی" (چه باید کرد، ص: ۸۴) از صورت‌مندی خودبه‌خودی جنبش کارگری تحت عنوان "شکل جنبی آگاهی" یاد می‌کند و این امر را به درست "تا اندازه‌ی مظهر بیدار شدن روح آگاهی" کارگران می‌داند و در ادامه اعتصابات خودبه‌خودی را نه به مثابه‌ی مبارزه‌ی سوسیال دموکراتیک، بل که به مفهوم مبارزه‌ی تریدیونیونی می‌داند و نتیجه‌ی آن را "بیدار شدن خصومت آشتی‌ناپذیر کارگران و کارفرمایان" تلقی می‌کند و این سطح از مبارزه را هنوز پایین‌تر از شناخت تضاد آشتی‌ناپذیر کار - سرمایه از سوی کارگران می‌نشانند و در مجموع ضمن تاکید بر پیشرفت اعتصابات سال‌های نود نسبت به عصیان‌های پیشین این حرکات را نابسند می‌خواند:

«ما گفتیم که آگاهی سوسیال دموکراتیک در کارگران اصولاً نمی‌توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می‌دهد که طبقه‌ی کارگر با قوای خود منحصرأ می‌تواند آگاهی تریدیونیونیستی حاصل نماید. یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد. بر ضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانینی بنماید که برای کارگران لازم است و غیره. ولی آموزش سوسیالیسم از آن تئوری‌های فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نماینده‌گان دانشور طبقات دارا و روشن‌فکران تتبع نموده‌اند. خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیسم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی خود در زمره روشن‌فکران بورژوازی بودند. به همین گونه در روسیه نیز آموزش طبیعی تئوریک سوسیال دموکراسی کاملاً مستقل از رشد خودبه‌خودی جنبش کارگری و به مثابه‌ی نتیجه‌ی طبیعی و ناگزیر تکامل فکری روشن‌فکران انقلابی سوسیالیست به وجود آمده است. در آغاز دوره‌ی مورد بحث ما، یعنی آغاز نیمه‌ی سال‌های نود این آموزش نه فقط یک برنامه‌ی کاملاً سر و صورت یافته‌ی گروه "آزادی کار" بود، بل که اکثریت جوانان انقلابی روسیه را نیز به طرف خود جلب کرده بود...» (پیشین)

تکبه به این مواضع لنین - در "چه باید کرد" - برای چپ معاصر دو نتیجه‌گیری فوری در برداشته است:

الف. ناآگاه خواندن طبقه‌ی کارگر که شعورش فقط تا حد مبارزه‌ی خودبه‌خودی تریدیونیونی امکان ارتقا می‌یابد و از این بعد نمی‌داند چه کند. ب. تشکیل حزب روشن‌فکران جدا از طبقه به دو منظور: یکی آگاه‌سازی کارگران و دیگری کسب قدرت سیاسی از طرف طبقه‌ی کارگر. جریانات دیگر نیز به استناد همین مواضع لنین، او را به انحراف از آموزه‌های مبارزه‌ی طبقاتی مارکس و انگلس متهم کرده و مبنای شکل‌بندی دیوان‌سالاری در حزب بلشویک پس از انقلاب ۱۹۱۷ را در همین نظریات به اصطلاح غیر کارگری لنین یافته‌اند. منتقدان لنین به استدلالی که او از کارل کائوتسکی برای اثبات نظر خود (انتقال آگاهی از بیرون طبقه) آورده است اشاره می‌کنند و این سمت-گیری را به حساب انتزاع حزب سیاسی از متن طبقه‌ی کارگر می‌گذارند و آن را منشا شکل‌بندی بوروکراسی حزبی می‌دانند. لنین در "چه باید کرد" به نقل از کائوتسکی - که در ارتباط با پلاتفرم و اختلاف داخلی سوسیال دموکرات‌های اتریشی اظهارنظر کرده بود - می‌نویسد:

«بسیاری از ناقدین رویونیست ما تصور می‌کنند که گویا مارکس مدعی بوده است که **تکامل اقتصادی و مبارزه‌ی طبقاتی** نه تنها در شرایط تولید سوسیالیستی بل که مستقیماً **معرفت** به لزوم آن‌ها هم به وجود می‌آورد. این است که این ناقدین اعتراض می‌نمایند که چه طور کشور انگلیس، که سرمایه‌داری در آن از همه کامل‌تر است بیش از همه از این معرفت دور است. از روی این طرح ممکن است چنین تصور کرد. کمیسیون تنظیم کننده‌ی برنامه‌ی اتریش هم با این نظر به اصطلاح ارتدکسال مارکسیستی - که به ترز فوق‌الذکر رد می‌شود - شریک است. در این طرح گفته می‌شود، هر قدر تکامل سرمایه‌داری بر کمیت پرولتاریا می‌افزاید همان قدر هم پرولتاریا ناگزیر می‌گردد و امکان حاصل می‌نماید بر ضد سرمایه‌داری مبارزه کند. پرولتاریا رفته‌رفته درک می‌کند که سوسیالیسم ممکن بوده و ضروری است. هرگاه چنین رابطه‌ی قایل شویم، آن

وقت به نظر می‌آید که معرفت سوسیالیستی نتیجه‌ی ناگزیر و مستقیم مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریاست. و حال آن‌که این به هیچ وجه صحیح نیست. بدیهی‌ست که سوسیالیسم به مثابه‌ی یک آموزش، همان قدر در روابط اقتصادی کنونی ریشه دارد که مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا در آن ریشه دارد و عیناً نظیر این مبارزه‌ی طبقاتی همان قدر هم از مبارزه علیه فقر و مسکنت توده‌ها، که زائیده‌ی سرمایه‌داری‌ست، ناشی می‌گردد. لیکن سوسیالیسم و مبارزه‌ی طبقاتی یکی زائیده‌ی دیگری نبوده، بل که در کنار یک‌دیگر به وجود می‌آیند و پیدایش آن‌ها معلول مقدمات مختلفی است. معرفت سوسیالیستی کنونی فقط بر پایه‌ی معلومات عمیق علمی می‌تواند پدیدار گردد. در حقیقت امر علم اقتصاد زمان حاضر به همان اندازه شرط تولید سوسیالیستی‌ست که فرضاً تکنیک کنونی هست و حال آن‌که پرولتاریا با تمام تمایل خود نه این و نه آن، هیچ یک را نمی‌تواند به وجود آورد. هر دوی آن‌ها از سیر جریان اجتماعی کنونی ناشی می‌شوند. حاصل علم هم پرولتاریا نبوده، بل که روشن‌فکران بورژوازی هستند. سوسیالیسم کنونی نیز در مغز افرادی از این قشر پیدا شده و توسط آن‌ها، به پرولتاریایی که از حیث تکامل فکری خود برجسته‌اند منتقل می‌گردد و آن‌ها سپس آن را در جایی که شرایط مقتضی‌ست در مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا وارد می‌نمایند. بدین طریق معرفت سوسیالیستی چیزی‌ست که از خارج، داخل مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا شده، نه یک چیز خودبه‌خودی که از این مبارزه ناشی شده باشد...»

(پیشین، صص ۸۸-۸۷)

از یک منظر لنین و کائوتسکی بحث درستی را به صورت نادرست مطرح می‌کنند. می‌دانیم که اگرچه مارکس و انگلس به مبحث آگاهی طبقاتی وارد نشده و جزئیات آن را تئوریزه نکرده‌اند، اما هیچ‌گاه بر اصالت مبارزه‌ی روشن‌فکران بورژوا و تقدم آگاهی ذهنی بر مبارزه‌ی طبقاتی و انتقال آگاهی طبقاتی از بیرون طبقه به درون آن نپرداخته‌اند. آن‌چه که مارکس بر مبنای هستی اجتماعی فرموله کرده و آن را تعیین کننده‌ی آگاهی انسان‌ها دانسته بود؛ به کلی با تزه‌های "چه باید کرد" و طراحی کائوتسکی - که بعدها مورد توجه لوکاچ و گلدمن و مزاروش نیز قرار گرفت - متفاوت است. واقعیت این است که مبنای قرارداد "چه باید کرد" بدون توجه به شرایط مکانی، زمانی و تاریخی نویسنده (لنین) می‌تواند در همان نخستین برداشت به نوعی بلانکیسم و در بهترین شرایط حزب سیاسی جدا از طبقه منجر شود. حزبی متشکل از روشن‌فکران بورژوا که نه فقط وظیفه‌ی آگاه‌سازی طبقه‌ی کارگر را برای خود تعریف کرده است، بل که این رسالت را نیز در چنته‌ی خود گرفته است که به نیابت از طبقه‌ی کارگر قدرت سیاسی را قبضه کند و برای طبقه نقش آقابالاسر، لیدر و رهبر بتراشد. گفتیم مارکس تصویر روشن و منسجمی از حزب سیاسی کارگری به دست نداده است، اما با این همه می‌توان از میان کل آموزه‌های مارکس - و به ویژه دو اثر ایده‌نولوژی آلمانی و فقر فلسفه - به این نتیجه‌ی بی‌تخفیف دست یافت که از نظر مارکس حزب کارگری به عنوان جز یا بخشی^۱ از طبقه‌ی کارگر و در جای‌گاه لایه‌های آگاه و بخش‌های پیش‌رو طبقه وارد صحنه‌ی مبارزه‌ی سیاسی می‌شود. وظیفه‌ی چنین حزبی (عناصر سازمان‌یافته و آگاه طبقه) انتقال مباحث پیچیده و فلسفی سوسیالیستی به درون طبقه نیست. به عبارت دیگر حزب کارگری وظیفه ندارد کارگران را در متن پلمیک انگلس با دورینگ بگذارد. بل که موظف است به عنوان یک سازمان پیش‌رو در راستای تلاش برای تبدیل طبقه‌ی در خود به طبقه‌ی برای خود، به تشکل و اتحاد کل طبقه‌ی کارگر در سازمان‌های (شوراهای کارگری و غیره) سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کومک کند. به عبارت دیگر وظیفه‌ی چنین حزبی نه فقط تلاش برای کسب قدرت سیاسی به همراه و در کنار کارگران بل که سازمان‌دهی طبقه برای حضور مستقیم در میدان مبارزه‌ی طبقاتی نیز هست. هر حزب سیاسی کارگری فقط با این آموزه می‌تواند وارد این عرصه شود که بپذیرد، **تحقیق سوسیالیسم در گرو به میدان آمدن طبقه‌ی کارگر است.** در غیر این صورت حزب متزع از طبقه و متشکل از تعدادی روشن‌فکر بورژوازی پشت‌پازده به منافع طبقاتی خود، ناگزیر است به طور مستقیم و از موضع جانشین طبقه‌ی کارگر با بورژوازی دست به گریبان شود و حتا در صورت پیروزی به دلیل فقدان حضور کارگران در قدرت عملاً سوسیالیسم و لغو مالکیت خصوصی بر تولید را به حد سرمایه‌داری دولتی و چند ملی‌سازی تنزل دهد. حزب کارگری به عنوان بخشی از طبقه‌ی کارگر (پیش‌رو) با یا بدون حضور روشن‌فکران بورژوازی بریده از طبقه‌ی خود می‌تواند - و باید - وظیفه‌ی سازمان‌یابی طبقه را به عهده بگیرد و این همان حلقه‌ی اصلی است که در "چه باید کرد" لنین از زنجیره‌ی مبارزه‌ی طبقه‌ی گسسته و شکسته است. تئوری از شرایطی عینی و مادی جنبش‌ها و انقلابات اجتماعی برمی‌خیزد. **جنبش‌های اجتماعی بر اساس هدف و ماهیت طبقاتی خود به میراث فکری جوامع دست می‌برند و تئوری‌های مناسب وضع و حال خود را بر می‌گزینند و از طریق همین تئوری‌ها و**

در جریان مبارزه دست به تغییر جوامع می‌زنند. اگر بپذیریم که لایه‌های پیش‌رو طبقه با سایر اقشار درون طبقه‌ی کارگر ارتباط دارند - یا باید ارتباط داشته باشند - پس طرح موضوع انتقال آگاهی طبقاتی توسط یک عده روشن‌فکر بورژوا از بیرون به درون بلاوجه خواهد شد. رابطه‌ی تنگاتنگ کارگران پیش‌رو با سایر کارگران ارتباطی پویا و متعامل است و بدون این که نیازی به پی‌روی از محافل روشن‌فکری در کار باشد، کارگران می‌توانند از طریق همین ارتباطات سازمانی امر مبارزه‌ی طبقاتی خود را تا نیل به پیروزی پیش برند. به این ترتیب آن‌جا که کائوتسکی می‌گوید: «حامل علم نیز پرولتاریا نیست، بل که روشن‌فکران بورژوازی هستند» به واقع درمی‌یابد، از زمانی که این روشن‌فکران بورژوا وارد سازمان طبقه می‌شوند (حزب کارگری) دیگر اطلاق عنوان پیش‌گفته به ایشان، بی‌معناست. مسأله‌ی تعیین‌کننده در این‌جا، همان منافع طبقاتی‌ست که گروهی روشن‌فکر را جلب طبقه‌ی کارگر کرده و پای‌گاه، خاست‌گاه و موقعیت سابق آنان را به نفع وضع جدیدشان کاملاً تغییر داده است. نام بردن از این عده تحت عنوان یک عده روشن‌فکر بورژوا ظلم بزرگی‌ست که اگر کسی برای تعریف مارکس، انگلس، لنین، لوکزامبورگ، تروتسکی و... به کار گیرد، در حق ایشان وارد کرده است.

البته منتقدان "چه باید کرد" لنین، موقع ویژه‌ی او را به هنگام تدوین این ترزا به درست درک نمی‌کنند. شاید اگر در زمان لنین نیز کارگران مانند امروز به انواع و اقسام وسایل ارتباطی و تکنیکی به منظور مطلع شدن از اوضاع و احوال زمانه دست‌رسی داشتند، این همه تأکید بر نقش روشن‌فکران بورژوازی تحصیل کرده لازم نبود. شاید اگر روستای لنین و تروتسکی برق داشت و کارگران پتروگراد به حداقل یک سیستم پنتیوم ۲ متصل بودند، گرانیگاهی کردن اعتبار روشن‌فکران بورژوا بلاوجه می‌شد. شاید اگر کارگران روسی با یک فشار دکمه می‌توانستند ده‌ها شبکه‌ی تلویزیونی را ببینند، به آن همه اصرار بر شخصیت موثر و مستقیم روشن‌فکران نیازی نبود. در مقابل تمام این پیش‌رفت‌ها ی تکنیکی که امکان آگاهی طبقه‌ی کارگر را ارتقا می‌دهد، این مهم نیز قابل توجه است که بورژوازی از طریق امکاناتی به مراتب بیش‌تر و گسترده‌تر و تبلیغاتی بسیار سرسام‌آور کماکان مشغول حاکم کردن ایده‌نولوژی خود بر جامعه و دفاع از منافع است که در کسب سود بیش‌تر توجیه می‌شود. عصر جدید چاپلین (نقد مک کارتیسم) نمونه‌ی از تحمیق و الیناسیون پرولتاریا توسط بورژوازی است.

باری برای درک موقعیت لنین در "چه باید کرد" به این جمع‌بندی منطقی و قابل قبول ارنست مندل فرود می‌آیم که: «تروتسکی هم درست مانند منشویک‌ها و رزالوکزامبورگ، با لنین برخوردی ناعادلانه داشت. زیرا ترزهای "چه باید کرد" را از زمینه‌ی تاریخی مشخص و محدودشان جدا می‌کرد و به آن‌ها جنبه‌ی عام و جهان‌شمول می‌داد که اصولاً مورد نظر لنین نبود. قصد لنین از نوشتن این اثر این بود که وظایف اساسی یک حزب غیر علنی را در تدارک یک جنبش توده‌ی وسیع و گسترده‌ی مستقل کارگری مطرح سازد. "چه باید کرد" هدفی جز این نداشت. لنین به هیچ وجه قصد نداشت که نظریه‌ی عام درباره‌ی مناسبات حزب - طبقه ارائه دهد. یا این که طبقه می‌بایستی تابع حزب باشد. لنین در همین "چه باید کرد" جملات زیر را که می‌توانست از قلم رزالوکزامبورگ یا تروتسکی نیز تراش کند، نوشته است: «سازمان انقلابیون حرفه‌ی تنها در ارتباط با طبقه‌ی واقعاً انقلابی معنا دارد که به طور خودانگیخته درگیر مبارزه می‌گردد...» (پیشین)

پی‌نوشت:

۱. واژه‌ی لاتین part به معنای حزب، مفهوم جز را نیز نماینده‌گی می‌کند. در مانیفست حزب کمونیست، به عنوان جز یا بخشی از طبقه‌ی کارگر معرفی می‌شود. در واقع مارکس و انگلس هیچ‌گاه مدعی نبوده‌اند که نظریه‌ی علمی را کشف و طراحی کرده‌اند که می‌تواند به سوسیالیسم منجر شود. آنان به درست بر این باور بودند که در متن زنده‌گی اجتماعی انسان‌ها، جنبشی وجود دارد و مبارزه‌ی در جریان است که باید آن را تا تحقق سوسیالیسم بسط داد.